



- 1 بعد از این وقایع، چون غضب اَحْشَوْرُش پادشاه فرو نشست، وَشْتی و آنچه را که او کرده بود و حکمی که درباره او صادر شده بود، به یاد آورد.
- 2 و ملازمان پادشاه که او را خدمت می کردند، گفتند که «دختران باکره نیکو منظر برای پادشاه بطلبند.
- 3 و پادشاه در همه ولایتهای مملکت خود وکلا بگمارد که همه دختران باکره نیکو منظر را به دارالسّلطنه شُوشَن در خانه زنان زیر دست هیجای که خواجه سرای پادشاه و مستحفظ زنان می باشد، جمع کنند و به ایشان اسباب طهارت داده شود.
- 4 و دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وَشْتی ملکه بشود.» پس این سخن در نظر پادشاه پسند آمد و همچنین عمل نمود.
- 5 شخصی یهودی در دارالسّلطنه شُوشَن بود که به مُرْدَخای بن یائیر ابن شِیمعی ابن قیس بنیامینی مسمی بود.
- 6 و او از اورشلیم جلای وطن شده بود، با اسیرانی که همراه یگنیا پادشاه یهودا جلای وطن شده بودند که تَبوکْدَنْصَر پادشاه بابل ایشان را به اسیری آورده بود.
- 7 و او هَدَسّه، یعنی اِسْتَر، دختر عموی خود را تربیت می نمود چونکه وی را پدر و مادر نبود و آن دختر، خوب صورت و نیکو منظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مُرْدَخای وی را به جای دختر خود گرفت.
- 8 پس چون امر و فرمان پادشاه شایع گردید و دختران بسیار در دارالسّلطنه شُوشَن زیر دست هیجای جمع شدند، اِسْتَر را نیز به خانه پادشاه، زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود آوردند.
- 9 و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش التفات یافت. پس به زودی، اسباب طهارت و تحفه هایش را به وی داد و نیز هفت کنیز را که از خانه پادشاه برگزیده شده بودند که به وی داده شوند و او را با کنیزانش به بهترین خانه زنان نقل کرد.
- 10 و اِسْتَر، قومی و خویشاوندی خود را فاش نکرد، زیرا که مُرْدَخای او را امر فرموده بود که نکند.
- 11 و مُرْدَخای روز به روز پیش صحن خانه زنان گردش می کرد تا از احوال اِسْتَر و از آنچه به وی واقع شود، اطلاع یابد.
- 12 و چون نوبه هر دختر می رسید که نزد اَحْشَوْرُش پادشاه داخل شود، یعنی بعد از آنکه آنچه را که برای زنان مرسوم بود که در مَدّت دوازده ماه کرده شود، چونکه ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می شد، یعنی شش ماه به روغن مَرّ و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان،
- 13 آنگاه آن دختر بدین طور نزد پادشاه داخل می شد که هر چه را می خواست به وی می دادند تا آن را از خانه زنان به خانه پادشاه با خود ببرد.
- 14 در وقت شام داخل می شد و صبحگاهان به خانه دَوَم زنان، زیر دست شَعَشَغاز که خواجه سرای پادشاه و مستحفظ مُتعه ها بود، برمی گشت و بار دیگر، نزد پادشاه داخل نمی شد، مگر اینکه پادشاه در او رغبت کرده، او را بنام بخواند.
- 15 و چون نوبه اِسْتَر، دختر ابیحایل، عموی مُرْدَخای که او را بجای دختر خود گرفته بود رسید که نزد پادشاه داخل شود، چیزی سوای آنچه هیجای، خواجه سرای پادشاه و مستحفظ زنان گفته بود نخواست و اِسْتَر در نظر هر که او را می دید، التفات می یافت.

16 پس اِسْتَر را نزد اَخْشُوْرش پادشاه، به قصر ملوکانه اش در ماه دهم که ماه طیبیت باشد، در سال هفتم سلطنت او آوردند.

17 و پادشاه، اِسْتَر را از همه زنان زیاده دوست داشت و از همه دوشیزگان، در حضور وی نعمت و التفات زیاده یافت. لهذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جای وَشْتی ملکه ساخت.

18 و پادشاه ضیافت عظیمی یعنی ضیافت اِسْتَر را برای همه رؤسا و خادمان خود برپا نمود و به ولایتها راحت بخشیده، برحسب کرم ملوکانه خود، عطایا ارزانی داشت.

19 و چون دوشیزگان، بار دیگر جمع شدند، مُرْدَخای بر دروازه پادشاه نشسته بود.

20 و اِسْتَر هنوز خویشاوندی و قومی خود را بر وفق آنچه مُرْدَخای به وی امر فرموده بود فاش نکرده بود، زیرا که اِسْتَر حکم مُرْدَخای را مثل زمانی که نزد وی تربیت می یافت بجا می آورد.

21 در آن ایام، حینی که مُرْدَخای در دروازه پادشاه نشسته بود، دونفر از خواجه سرايان پادشاه و حافظان آستانه یعنی یَغْتان و تَارَش غَضَبَناک شده، خواستند که بر اَخْشُوْرش پادشاه دست بیندازند.

22 و چون مُرْدَخای از این امر اطلاع یافت، اِسْتَر ملکه را خبر داد و اِسْتَر، پادشاه را از زبان مُرْدَخای مخبر ساخت.

23 پس این امر را تفحص نموده، صحیح یافتند و هر دو ایشان را بر دار کشیدند. و این قصه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد.